

گرانینگاه متمایل به خروج

مهدی گرایلو

پس از پاس گل هولناکی که لیبرالیسم در ایران در روزهای گذشته به امپریالیسم داد و فرصتی فراهم شد تا گروه‌های سازمان‌یافته و مزدور امپریالیسم و وابستگان منطقه‌ای‌اش ادامه‌ی برنامه‌های شوم خود در لبنان و عراق را در ایران نیز بیازمایند، احتمال همگرایی‌گیرم ناخواسته‌ی خطوط حرکت دو نیروی سیاسی ایران در یک زمینه‌ی اعتراضی-اجتماعی ناخجسته به‌روشنی افزایش یافت: بخش‌های ناراضی اصولگرایان و کلیت اپوزیسیون چپ کشور. نخست لازم به ذکر است که آن‌چنان که انتظارش می‌رفت، تمام خطوط اپوزیسیون، از راست افراطی و رویالیست‌ها و اوباش تجزیه‌طلب تا یک‌یک نیروهای چپ، براندازانه به استقبال وضعیت رفتند و رسانه‌های فارسی‌زبان خارج کشور (بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، ایران اینترنشنال، رادیو فردا و ...) نیز با برای تقویت صدای آنها همه‌ی امکانات خود را در اختیارشان گذاشتند. درچنین مواقعی چپ‌ها که خود را صندوقدار هر اعتراض اقتصادی و تحرک اصطلاحاً معیشتی می‌دانند، بیش از همیشه او می‌دهند که چگونه به‌رغم تمام گیس‌کشی‌های چهل‌ساله، همچون مصادیق متعدد یک مفهوم واحد می‌توانند بی‌درنگ زیر یک نام عام همبسته شوند؛ گربه را هر جور و از هر ارتفاعی که رها کنی، نهایتاً روی چهار دست‌وپایش فرود می‌آید: با وصل شدن دوباره‌ی اینترنت در یکی دو روز گذشته معلوم شد که در این مدت تمام فقرات ریز و درشت چپ (از اقمار منظومه‌ی کمونیسم کارگری و خرت‌وپرت‌های باقی‌مانده از فدایی‌ها، تا تدارک کمونیستی و تک‌یاخته‌ای‌های سرطانزای شوونیسم قومی که از پیش از ۵۷ در محیط چپ کشت و تکثیر شده‌اند) هریک به‌وسع خود مشغول سوخت‌ریزی تبلیغی و تهییجی و تدارکاتی در تنور فروپاشی یکباره‌ی ایران و منطقه بوده‌اند. آنها به فکر «انقلاب»‌اند و ابلهانه یا مغرضانه هر بلبشویی را، به‌صرف آن که بهانه‌اش را کارخرابی مفتضحانه‌ی سیاست‌های لیبرالی به‌دست امپریالیسم داده باشد، فرجه‌ای برای برآوردن آرزوی دیرینه‌ی خود می‌دانند؛ درواقع آنها مکمل تشکیلاتی بهره‌برداری از نتایج این دست‌خرابکاری‌ها و گاف‌های اجتماعی و اقتصادی لیبرال‌ها، و تعبیه‌شده برای تمام‌کردن یکباره‌ی کار در فرصت‌هایی هستند که بدین‌گونه پیش‌روی امپریالیسم گشوده می‌شود: چپ ایران موش‌دوانی رسوا و لورفته‌ی عربستان و امارات و اسرائیل در لبنان و عراق را خیلی ساده و ساده‌لوحانه به «اعتراض توده‌های زحمتکش» ترجمه می‌کند و سر سوزن نیازی به تأمل درین باره نمی‌بیند که امتداد به‌روشنی سازمان‌یافته‌ی این زنجیره‌ی به‌اصطلاح /اعتراضی، بی‌درنگ به داخل ایران نشان از وجود یک عملیات منطقه‌ای برنامه‌ریزی شده دارد؛ سهل است، این مجموعه را فرصتی برای یک انقلاب منطقه‌ای و بلکه جهانی هم می‌پندارد: برای این چپ رویدادهای شیلی و

آرژانتین با وقایع لبنان و عراق و ایران واقعیت یکسانی را تشکیل می‌دهند که به صورت نوعی صداقت یا معصومیت طبقاتی، همه جا از درونِ خالص و بی‌پیرایه‌ی یک ناخرسندی عینی، خنثا و آزاد از جهتگیری‌ها و ارزش‌گذاری‌های ایدئولوژیک و سیاسی مانتَقَدَم، به بیرون می‌جوشند.

قاعدتاً باید از مدت‌ها پیش فاتحه‌ی این چپ را می‌خواندیم؛ اما در شرایطی مانند آنچه در روزهای گذشته شاهدش بودیم، احتمال اقبال بیشتر از سوی جریان‌های سرخورده و ناخرسند داخلی و حتی برخی لایه‌های توده‌ای‌تر آشوب‌ها، به فرقه‌های مختلف آن افزایش می‌یابد. این مقاله‌ی کوتاه، که شاید بتوان آن را یک هشدارنامه انگاشت، بدین بهانه و با یادآوری تجربه‌ی معیوب مشابهی در همین چندسال گذشته، و البته با تأخیری یک‌هفته‌ای به دلیل قطعی اینترنت و با کمی سراسیمگی که در طرز بیان آن هویداست، نوشته و منتشر می‌شود.

* * *

از سال ۸۴ که احمدی‌نژاد با غافلگیری اصولگرایان نامزد مورد توافق آنها، قالیباف، را به‌سادگی پشت سر گذاشت و با شکست اصلاح‌طلبان به ریاست‌جمهوری رسید، این جبهه با واقعیتی تلخ و هردم تلخ‌ترشونده روبرو بوده است: "هسته‌ی سخت اصولگرایی به بیرون از منظومه‌ی گفتمانی این جبهه منتقل شده است". آنها دولت او را با اکراه پذیرفتند و جریان اصلی‌های این جبهه هرگز نتوانستند او را به‌عنوان یک خودی در میان خویش بینگارند. او در ۸۴، یعنی در زمانی که هنوز بستر اصلی اپوزیسیون درون حاکمیتی خصلت اعتراض اقتصادی پیدا نکرده بود و مفهوم «مخالفت» همچنان در منظومه‌ی شناختی و عقیدتی/اصلاحات مقوله‌پردازی می‌شد، در هیئت منتقد نتایج عملکرد اقتصادی لیبرال‌ها در ایران پس از جنگ و چونان پیش‌نشانه‌ی تولد نوع ویژه‌ای از مخالفت ظاهر شد که بیش از یک‌دهه‌ی بعد می‌رفت تا جایگزین زمینه و ذهنیت اصلاح‌طلبانه‌ی اعتراضات ایرانی به ساخت مستقر قدرت شود. او را منتقد عملکرد لیبرال‌ها و نه ناقد لیبرالیسم می‌خوانم، چون این تقابل بیش از آن‌که از یک تباین روشی و معرفتی در حوزه‌ی نقد اقتصادی برآید، محصول یک صف‌بندی سیاسی و کمابیش طبقاتی میان بهره‌مندان و زیان‌کردگان پیشبرد سیاست‌های تعدیل از دولت موسوم به سازندگی بدین سو بود که هرگز فرصت ارتقای موقعیت جبهه‌ی موردنظر به یک نقادیِ روشمند درقبال لیبرالیسم را به آن نداد، تا آن اندازه که دولت او در عین لجاجت بر این کشمکش، خود مجری بسیاری از سیاست‌های اقتصادی لیبرال در کشور نیز بود. این فرصت‌سوزی طبعاً محصول مجموعه‌ای از دلایل ساختاری و سیاسی هم‌تافته‌ایست که شرحشان مجال بیشتری می‌طلبد: از تأثیر کشش‌های اقتصادی شکل‌گرفته در فرایند درازمدت گردش به بازار، تا ملاحظات سیاسی و راهبردی گاه قابل‌درک پنجاه‌وهفتی‌ها و گرایش مقاومت که برای نمونه دست از قهر عقیدتی و گفتمانی در برابر سوسیالیسم بر نمی‌داشتند و در نتیجه نقد لیبرالیسم را با بسنده کردن به نکوهش نتایج اجتماعی آن اَبتر

می‌گذاشتند؛ توجه کنید که این قهر، به‌ویژه با آغاز دهه‌ی ۸۰، از جهاتی موجّه می‌نماید: عقب‌نشینی یک انقلاب از چارچوب عقیدتی مؤسس خود در شرایطی که از یکسو امپریالیسم فشار را بر آن انقلاب و جنبش‌های همبسته‌ی منطقه‌ای‌اش متمرکز کرده، و از دیگرسو نیروهای پرچمدار سوسیالیسم در بیرون از قدرت عموماً بخشی از سنت براندازی و عملگرهایی در صحنه‌ی عمل امپریالیسم هستند، می‌تواند خطرناک باشد؛ باین‌همه اگر اتخاذ رویکردها و روش‌های متمایل به سوسیالیسم بدون اصرار بر کاربرد مؤلفه‌های ریخت‌شناختی و رتوریک چپ، و درواقع پیاده‌سازی آنها در ظرف گفتمانی خاص همان انقلاب مدنظر باشد — ترتیبی که در سال‌های آغازین حرکت همین مجموعه نیز گاه به‌شکل نیم‌بند آزمایش شده است — آنگاه این قهر دیگر نمی‌تواند خود را توجیه کند.

با خروج احمدی‌نژاد از ساخت رسمی قدرت که با تکفیر عمومی اصولگرایان همراه بود، آنها عملاً موجودیت خود را نیز به‌عنوان یک نیروی اجتماعی متمایز از دست دادند. این واقعیت با شکست برجام، تقویت فشار امپریالیسم و همزمان آغاز امواج آشوب‌های اجتماعی با موضوعات اقتصادی، بیش از پیش روشن شد؛ آنها که نقد معناداری به لیبرالیسم به‌طور کلی نداشتند و ندارند و مانند احمدی‌نژاد این پدیده را به تصمیمات و سلايق سیاست‌گذاری *لیبرال‌ها* فرومی‌کاهند، در برخورد با بحران‌های اجتماعی‌ای که نقش رویکردهای اقتصادی مورد تأکید دولت در آنها دیده می‌شود، صفربودن رقت‌آور موجودی اجتماعی خود را به نمایش می‌گذارند. پس از تصمیم اخیر درباره‌ی افزایش نرخ بنزین و بروز بلبشوی هولناک پس از آن، رأی غالب اصولگرایان بازگرداندن وضعیت به شرایط اولیه بود؛ اما با اظهارنظر رهبری، آنها که به‌هرترتیبی مصوبه‌ی سران قوا را به سیاست دولت تقلیل می‌دادند، اهرم بازگشت به نرخ پیشین را کنار گذاشتند و انتقادشان به دولت را در محدوده‌ی «ناگهانی‌بودن اجرای سیاست» و «عدم آماده‌سازی ذهنی جامعه» نگاه داشتند؛ شاید آنها بتوانند امیدوار باشند که این نقد در بررسی زمینه‌های ایجاد آشوب‌ها کاربردهایی داشته باشد، اما قطعاً فاقد هرگونه ارزش یا معنای اقتصادی‌ست. باین‌همه وقتی دقیق‌تر نگاه می‌کنیم می‌بینیم که از حیث امنیتی (پیش‌گیری از آشوب‌ها) نیز فایده‌ی چندانی ندارد، چون اگرچه افزایش نرخ با گرادیان شدید به‌شکلی ضربتی و بدون اطلاع اولیه صورت گرفت، اما دولت با طرح یکساله‌ی این بحث و آزمایش چندباره‌ی آن در فضای عمومی و به‌ویژه پیشنهاد بی‌نتیجه‌ی آن به مجلس، و حتا تکذیب کژدارومریز شایعه‌ی آن از سوی خود دولت (با این مضمون که: فعلاً تصمیمی گرفته نشده است)، عملاً گوش‌ها را تیز کرده بود؛ مشکل اینجاست که دولت امروز این آزمایش‌ها را به یاد مردم نمی‌آورد تا متهم به عدم صداقت در آن‌وقت‌ها نشود.

اما در ذهنیت مخالفان جنساً اصولگرای دولت — هر نیتی که داشته باشند — گویا اصلاً هیچ آماده‌سازی ذهنی‌ای انجام نشده، و مهم‌تر آن‌که این «عدم آماده‌سازی» مترادف با وقوع آشوب‌هاست؛ دقت کنید که این

یک ذهنیت اساساً دولت بهاریست که هنوز به دقیقه‌ی گذار به اپوزیسیون نرسیده است. ولی مسئله‌ی اساسی و نگران‌کننده دقیقاً همین است: ساختار موجود منطقاً نمی‌تواند به شکل دستوری و تا ابد مخالفان درون حاکمیتی تصمیم‌های اقتصادی‌ای ازین دست را از چنین گذاری برحذر دارد. به‌عینه دیدیم که برخی از جریان‌های تندروتر اصولگرا در روزهای نخست و پیش از اظهار نظر رهبری، با اعتراضات احساس همدلی می‌کردند، واقعیتی که یادآور موضع‌گیری اولیه‌ی آنها در برخورد با رویدادهای دی‌ماه ۹۶ نیز بود. این همدلی حتی در روزهای بعد و پس از این گوشزد که مصوبه‌ی سران سه قوه لازم‌الاجراست، همچنان و به‌ویژه میان حلقه‌های بیرونی‌تر و اصطلاحاً توده‌ی‌تر این اردوگاه، گه‌گاه رصد می‌شد، و همین واقعیت منجر به جعل تمایز مجهولی میان معترض و آشوبگر شد؛ درواقع پرسش این‌دسته از مخالفان درون حاکمیتی تصمیمات اقتصادی لیبرال‌ها این بود که چگونه می‌توان معترض بود اما با آشوبگران یکی نشد؛ آنها که بی‌تردید مسیر پاکوفته‌ی احمدی‌نژاد را در ذهن مرور می‌کردند، مسئله را با غیظ در سینه فرومی‌بردند. آنها که در چنین موقعیت‌هایی چیزی برای عرضه به ذهنیت جامعه ندارند، این‌بار هم به بهانه‌ی «عدم آماده‌سازی» بسنده کردند تا تفاوت اعتراض و آشوب را نیز با چنین ادوات سستی سرهم کنند، بی‌آن‌که خود از پاسخی که به وضعیت می‌دادند، رضایت قلبی داشته باشند.

وقتی لیبرال‌ها دسته‌گل به آب می‌دهند، وزنه‌ی جریان‌هایی مانند پایداری، تندروترین عضو مجموعه‌ی اصولگرایی (البته اگر اصلاً ازین پس بتوان همچنان به وجود چنین مجموعه‌ای به‌عنوان یک متحرک واحد در سیاست ایران اعتقاد داشت)، سنگین‌تر می‌شود؛ این گروه که با تغییر ریل اساسی سیاست در ایران با روی کار آمدن دولت روحانی و تشکیل مجلس متناظر با آن، عملاً از مجاری رسمی سیاست‌ورزی کنار گذاشته شده بود، در طول این دوره از خود اصولگرایان و به‌ویژه جریان‌های نزدیک به رئیس مجلس (جناح موسوم به اصولگرایان میانه‌رو) طعنه و کنایه‌ی بسیار شنیده بود؛ اما جالب آن‌که اردوگاه اصولگرایی هرچه به بزنگاه‌های انتخاباتی نزدیک‌تر می‌شود، بیشتر پی می‌برد که تا چه اندازه به این جریان نیازمند است، تا آن‌اندازه که پایداری (با بنا به تمثیل باهنر: بیست‌متر اول) برای پیوستن به اجماع انتخاباتی اصولگرایان با اعتمادبه‌نفس کافی تا قه‌بالا می‌گذارد؛ این جریان به‌خوبی می‌داند که دیگر گرایش‌های برساننده‌ی طیف اصولگرایی به‌سبب همراهی بیش‌وکم‌تمام با سیاست‌های اقتصادی و بین‌المللی دولت، دست خود را کاملاً باخته‌اند، آن‌چنان‌که حتی بدنه‌ی اجتماعی سنتاً هوادارشان نیز دیگر اعتقادی به آنها ندارد؛ به‌احتمال قوی، بدنه‌ی ناخشنود اصولگرایی در نخستین گزینش به سراغ امثال پایداری می‌رود که نزدیک‌ترین حلقه (به‌لحاظ گفتمانی و منش سیاسی و اجتماعی) به یادواره‌ی دولت احمدی‌نژاد است، گزینه‌ای که /نحرف احمدی‌نژاد را امری عارض بر دولت او و محصول رخنه‌ی عناصری چون مشایی و بقایی در مسیر حرکت به‌تعبیر آنها «در آغاز عدالت‌جویانه» می‌پندارد؛ گزینه‌ی بعدی که متعلق به ناخشنودترهای فعلی و ناخشنودهای

احتمالی آینده است، جریان‌هایی از نوع خود احمدی‌نژاد است؛ جابجایی گرانگه‌گاه اجتماعی اصولگرایی به سوی ادبیات و رویکردهای مشابه پایداری — که با بروز و نمود بیشتر جهش‌های لیبرالی و واکنش‌های آشوبناک و بسترساز مداخله‌ی امپریالیسم در قبال آن، بر شدت آن افزوده می‌شود — در عین حال یک مُلحقه‌ی ضروری اجتماعی نیز دارد و آن افزایش خصلت جنبشی-اعتراضی رفتار بدنه‌ی اصولگرایی است، واقعیتی که طبیعتاً به جنس و جوهر امثال پایداری نزدیک است: آنها دیگر بیش از آن که خود را جزئی از ساخت قدرت بدانند، نسبت به رویه‌های اجتماعی آن معترضند؛ این حقیقت از جهاتی برای آینده‌ی ایران بسیار خطرناک است، چون ممکن است مانند تجربه‌ی احمدی‌نژاد به خروج آنان از حاکمیت بینجامد.

اما به یاد بیاورید که در دقایق آغازین خروج احمدی‌نژاد از ساختار قدرت رسمی، یعنی تقریباً با روی کار آمدن دولت روحانی، بخشی از بدنه‌ی هواداران دولت به‌سوی ادبیات چپ متمایل شدند. گرچه نشانه‌هایی از این چرخش پیش از پایان عمر دولت او نیز به چشم می‌خورد و امروز نیز هنوز بقایای آن در برخی از چهره‌های منتسب به این جریان دیده می‌شود، اما اکنون با گذشت چند سال از مدّ آن خروج عقیدتی، دو مؤلفه‌ی اساسی آن را می‌توان با اطمینان کافی گزارش کرد: یکم این که امری ناپایدار و گذرا بود، و دوم این که برآمد یک جذابیت گفتمانی و نه نقادانه‌ی کلیت وضعیت بود؛ موضوع این گردش به‌چپ ناگهانی پیش‌ترها در گزارش دومین پاکسازی و اخیرتر در برای روز هبوط اختصاراً و اتفاقاً مورد بحث قرار گرفته بود و اکنون نیز مجال شرح جزئی‌تر این دو مؤلفه نیست؛ فقط برای درک بهتر دومی خوب است اشاره کنیم که ادبیات چپ تنها به‌سبب نزدیکی رتوریک آن با منظومه‌ی عدالت‌طلبی از سوی این جماعت به‌عنوان در دسترس‌ترین بدیل برای آنچه تاکنون به آن اعتقاد داشتند (گفتمان پنجاه‌وهفتی) انتخاب شد؛ این بیش از آنکه پیامد نوعی درنگ میانجی‌مند بر کلیت وضعیت سیاسی و اقتصادی و ژئوپلیتیکی ایران و مختصات واقعی نیروهای مقاومت منطقه و توازن قوای بین‌المللی باشد، نتیجه‌ی یک قهر گفتمانی از ساختاری بود که جریان مذکور را از خودش حذف می‌کرد؛ توجه کنید که ادبیات چپ بیشتر به‌سبب زمینه‌ی اقتصادی و معیشتی اعتراضات بالقوه‌ی آن‌روز و بالفعل امروز مورد پسند این جریان واقع شد، و گرنه آنچه اهمیت داشت صرفاً اعتراض بود؛ در بستر فرضی آشوب‌های قوم‌گرایانه، گزینه‌ی انتخابی می‌توانست نسخه‌های گوناگون شوونیسم قومی باشد؛ گفتمانی که در شرایط معین اجتماعی و معمولاً با حمایت همه‌جانبه‌ی امپریالیسم تقویت می‌شود، خروج‌کنندگان را با قدرت به‌سوی خود جذب می‌کند؛ اینجا باید به تفاوت بنیادین میان سوسیالیسم به‌عنوان نقد خودآگاهانه‌ی کلیت شرایط واقع، و سوسیالیسم چونان یک گفتمان واجد قابلیت تجمیع قوای معترضان در فلان وضعیت مساعد (قابلیتی که برخلاف تصور رایج، با راهبردهای بلندمدت امپریالیستی تعارض ضروری ندارد) دقت کرد؛ من در چند سال گذشته و در نوشته‌های گوناگون به‌کرّات بر ملاحظه‌ی این تفاوت تأکید داشته‌ام، چرا که شوربختانه امروز چپ ایران به‌طور کامل

مُعَرَّفِ شکل شیء‌واره‌ای از سوسیالیسم است که یکسره در شاکله‌ی مجموعه‌ی براندازی، از سوی امپریالیسم به کار گرفته شده است. این سنخ از سوسیالیسم معمولاً سراسیمه به استقبال خروج‌کنندگان می‌رود، به آنان کتاب مارکسیستی معرفی می‌کند و سعی می‌کند آنان را مثل خودش مارکسیست کند. به‌زبان ساده چپ این ریزش را به فال نیک می‌گیرد چون آن را تقویت‌کننده‌ی وزنه‌ی خود در اردوگاه براندازی می‌داند. کسانی که شاهد منازل بعدی سیر حرکت دولت بهاری‌ها تا مرز ابراز تمایل به ترامپ، همدلی با اپوزیسیون اسد، و رفتارهای شبه‌آمدنیوزی در تماس با اپوزیسیون برانداز بودند، اعتبار این نوع سوسیالیسم را به‌سادگی از طریق مقایسه‌ی آن با پذیرفته‌های سیاسی و عقیدتی کلیت اپوزیسیون چهل‌ساله‌ی چپ خواهند سنجید.

احتمال تکرار این تجربه در شرایط مشابه نزد معترض‌ترین و به‌عبارتی رادیکال‌ترین جریان‌های مخالف دولت در درون حاکمیت وجود دارد، به‌ویژه آن که شدت و بسامد مواجهه‌ی مردم با قدرت حاکم در حال رشد است. بدیهی‌ست که افزایش نرخ بنزین آخرین تدبیر لیبرال‌ها برای اقتصاد نیست و درین میان واکنش‌های بعدی این مخالفان به‌هیچ‌رو قابل پیش‌بینی نیست. تازمانی که آنها نتوانند به‌لحاظ ذهنی به نقد معناداری از لیبرالیسم برسند و برای مهار آن از درون قدرت آستین بالا بزنند، پرخاش‌های آنها به تئوری و عوارض این رویکرد منحط اقتصادی تنها به برخوردهای سیاسی و اعتراضی با دولت محدود می‌ماند و اسکات‌پی‌دری آنها نتیجه‌ای جز سوق‌دادنشان به‌سوی اپوزیسیون و هدایت آنها در مسیری که دولت بهار از عدالتخواهی تا نئوکان‌دوستی پیمود ندارد؛ همان‌گونه که این‌بار نیز به‌طور پراکنده و در تمایلات عصبی تعدادی از تجمع‌کنندگان مخالف دولت و هوادار جریان‌های رادیکال‌تر اصولگرایی دیده شد – تجمعاتی که اتفاقاً به‌عنوان بدیلی برای مهار تحرکات آشوبگرانه و به‌قصد القای تمایز مفهومی «اعتراض» و «آشوب» در نهایت استیصال شکل گرفته بودند! – به‌احتمال زیاد منزل نخست این مسیر دوباره روایت رمانتیکی از سوسیالیسم خواهد بود؛ رجانیوز درین باره اخطارهایی می‌دهد^۱، اما او خود نزدیک‌ترین جریان به گفتمان عدالتخواهی/ولیه‌ی دولت بهار، و ظاهراً بیشتر از بقیه در معرض خطر همین اتفاق است. تأکید می‌کنم که این چرخش گفتمانی از پوزیسیون به اپوزیسیون واجد هیچ اصالت اجتماعی‌ای نیست و سوسیالیسم حاصل از آن صرفاً دَکّه‌ی موقت دیگری در راسته‌ی خجالت‌آور چپ در بازار اپوزیسیون است؛ برین پایه تحت هیچ شرایطی نباید این گرایش به‌چپ ناگهانی نیروهای ناخرسند از مماشات ساخت قدرت با لیبرالیسم را به‌طور گفتمانی تقویت کرد. تشویق نیروهای معتقد به انقلاب ۵۷ – که شاخص ناخرسندی‌شان از تبعات اجتماعی لیبرالیسم در حال افزایش است و چه‌بسا گاه نگاهی به چپ‌ها بیندازند – به خروج از مجموعه‌ی عقیدتی

^۱ "مارکسیست‌ها و بهاری‌ها به هم رسیدند!"

<http://www.rajanews.com/news/330255/%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%B3%DB%8C%D8%B3%D8%AA%E2%80%8C%D9%87%D8%A7-%D9%88-%D8%A8%D9%87%D8%A7%D8%B1%DB%8C%E2%80%8C%D9%87%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%85-%D8%B1%D8%B3%DB%8C%D8%AF%D9%86%D8%AF>

خویش و دعوت از آنها برای پذیرش مجموعه‌ای از آموزه‌های گفتمانی چپ، چیزی جز بازی در زمین براندازی نیست. در وضعیت فعلی تخریب منظومه‌ی عقیدتی برآمده از انقلاب ۵۷ برای هواداران ناخرسند آن، ولو به سود شعائر سوسیالیستی، نتیجه‌ای جز تکمیل فرایندی که لیبرال‌ها در فاز اقتصادی در جهت تضعیف ساخت مقاومت منطقه آغاز کرده‌اند ندارد؛ مهار این لیبرالیسم از بیرون این ساخت به‌طور قطع ناممکن است و می‌تواند به فجایع هولناک و بازگشت‌ناپذیری برای ایران و کل آسیای باختری بینجامد. درعوض این دعوت براندازانه از جریانات ناخرسند داخلی برای ورود به اپوزیسیون، در صورت هر نوع تماس با نیروهای آنها، بهتر است ضمن تأکید بر ضرورت حیاتی حفظ ساخت سیاسی کنونی و پرهیز از هر نوع تبلیغ علیه شاخص‌های عقیدتی انقلاب ۵۷، تصویر درستی از نقادی کلیت شرایط اقتصادی و اجتماعی و بین‌المللی ترسیم کرد و عملکرد واقعی لیبرالیسم در این کلیت را نشان داد؛ دقت کنید که این نیروها هیچ درک درستی از چیستی سرمایه‌داری و واقعیت مناسبات مخربی که لیبرالیسم میان انسان‌ها برقرار می‌کند ندارند، و آنچه در ضدیت با سرمایه‌داری و لیبرالیسم از آنها می‌شنویم، صرفاً شعارهایی برآمده از نوعی عناد مکتبی و عقیدتی به‌جامانده از انقلاب ۵۷ است: با کسانی طرفیم که علیه سرمایه‌داران و لیبرال‌ها شعار می‌دهند و همزمان خودشان از خصوصی‌سازی سالم حرف می‌زنند و راه‌حل وضعیت اقتصادی نابسامان کشور را مثلاً بهبود زمینه و تقویت روحیه‌ی کارآفرینی می‌دانند؛ برخلاف تلقی ساده‌لوحانه و کلیشه‌ای چپ‌ها از این نیروها، من معتقدم که این ادراک پرتناقض آنها نه نتیجه‌ی نمایندگی فلان منفعت طبقاتی، بلکه ناشی از نوعی سردرگمی مفهومی است که از ۵۷ تاکنون در انتظام معرفتی تکانه‌های ضدامپریالیستی آن انقلاب و میراث آن در جنبش مقاومت امروز منطقه باقی مانده است؛ هر قدر رفع این ابهام برای پیش‌برد شرایط منطقه در جهات مرفقی‌تر ارزش و اهمیت دارد، امحای آن از رهگذر پافشاری بر تشدید شکاف درونی این تناقض و تخریب عقیدتی نیروهای پایبند به آنچه با انقلاب ۵۷ در آرایش سیاسی منطقه ایجاد شد، حتا اگر به رونق بازار بروبیای گفتمانی چپ بینجامد، صرفاً کوششی برای اعاده‌ی سیادت سیاسی امپریالیسم در قلمروی از دست‌رفته‌اش است. به تکرار همه‌ی آنچه در سال‌های گذشته گفته‌ام، تأکید می‌کنم که در شرایط واقعی موجود، جز خط مقاومت و نیروهای هوادار آن هیچ تکانه‌ی دیگری صلاحیت سیاسی و اخلاقی لازم برای مهار لیبرالیسم را ندارد؛ آنچه این نیروها فاقدش هستند، ذهنیت درخور این نقاد است.

* * *

از اپوزیسیون چپ بی‌شخصیت ایران که این حرف‌ها گذشته است؛ صحبت از کسانی است که چه‌بسا در معرض وسوسه‌های گسترش بی‌موقع گفتمان چپ در فضاهای آشوبناک ضدایرانی روزهای گذشته قرار گرفته و شاید ازین پس باز هم قرار بگیرند. دست درازشده‌ی امپریالیسم و عمالش برای نابودکردن موجودیت نیروهای ضدامپریالیستی منطقه و مرکز فرماندهی آنها در ایران، معمولاً با نام متین/انقلاب برای صاحبش

کسب آبرو می‌کند؛ هر نقشه‌ی هولناکی که به کارگزاریِ فرودستان در یک بستر از پیش طراحی شده، ولو به‌بهانه‌ی مخالفت با یک افتضاح لیبرالی در خیابان به اجرا درآید، نامش انقلاب نیست؛ اصطلاح «انقلاب ایران» در روزهای اخیر بارها از زبان مُشتی اوباش و اراذل شکم‌باره و زن‌باره‌ی موسوم به اپوزیسیون شنیده شده است؛ چپ‌ها که هیچ، حتا بسترگسترهای پهلوی اخیراً از این جور کلمات به‌وفور استفاده می‌کنند؛ کمونیست‌های ایران برای تحلیل چنین پدیده‌ی چندش‌آوری، فرمول ساده‌ای را از حکمت به ارث برده‌اند و آن این که «در شرایط انقلابی، همه‌ی نیروها برای مصادره‌ی وضعیت، گفتار انقلابی پیدا می‌کنند». انطباق‌پذیری سهل‌وسریع این ضابطه با هر موقعیت حاد و از جمله اتفاقات ایران، بیشتر به‌سبب ظرفیت آن برای پذیرایی از انگیزه‌ها و تکانه‌های شهوت‌انگیز وحدت اپوزیسیون است؛ در نتیجه مثلاً کمونیست/انقلابی‌دوئبشی مثل فاتح شیخ، که از همین آموزه و مشتقاتش برای تبیین اهمیت حضور در حواشی توده‌ای هر عملیات ائتلاف به‌رهبری آمریکا در منطقه استفاده می‌کند، این بار هم سروکله‌اش برای آموزش نحوه‌ی استفاده‌ی انقلابی از موقعیت، در شبکه‌ی بوقچی سلطنت‌طلب‌ها پیدا می‌شود؛ امثال او نمایندگان نسل بدبختی هستند که چهل سال آرزوی دیدن چند صحنه‌ی پرهیجان از یک انقلاب سوسیالیستی را در سینه حمل کرده و امروز در آخرین دقایق حیات خود برای گشودن عُقده‌ی قدیمی‌شان حاضرند دستیار بی‌مزدومنتِ چپوچی‌های هر ایلغاری بشوند، فقط به‌شرط این که اسمش انقلاب باشد؛ برای آن که چپ‌های ایران، پس از چندین بار مشاهده‌ی تجربه‌های مشابه چندسال گذشته و برملاشدنِ پشت‌پرده‌ی تعاملات و مناسبات پردازنده‌ی آنها، دوباره یکپارچه سیاست‌های خطرناک ارتجاع منطقه و حامیان جهانی‌اش در لبنان و عراق و بسط فوری آن به ایران به‌بهانه‌ی افزایش نرخ بنزین را به‌سادگی و بدون هیچ درجه‌ای از وساطتِ یک چشم‌انداز کلی «خیزش توده‌های زحمتکش» بنامند، من جز همین انگیزش روان‌شناختی توضیح دیگری پیدا نمی‌کنم. در شرایط خطرناکی که از سر می‌گذرانیم، لازم است بیش از همیشه این واقعیتِ صدمه‌بارهِ لُورفته را پیش چشم داشته باشیم که کارگردانان و صحنه‌پردازان اصلی این تحولات، نیروهائی‌اند که هدف اصلی‌شان بدون کوچک‌ترین تخفیفی، نابودیِ تمامیِ اهرم‌های مولدِ یک قدرت بدیل در منطقه، تجزیه‌ی کشور، و حذف موجودیتی به‌نام ایران از نقشه‌ی جهان است؛ باید از این موجودیت دفاع کرد، حتا اگر اوباشی در لباسِ دزدیِ کمونیسم این دفاع را با انگِ ناسیونالیسم تخطئه کنند؛ ابداً اهمیت ندارد، چون گرچه لیبرالیسم با خرابکاری ساختاری‌اش فضا را برای آن طرح شوم مساعدتر می‌کند، اما کمونیسمی که برای تحقق آرزوهای مسخره‌اش، مقاومت در برابر لیبرالیسم را با مشارکت در همین نقشه اشتباه می‌گیرد، نه صلاحیتِ تبدیل‌شدن به بدیلی برای این لیبرالیسم را پیدا خواهد کرد و نه حتا فرصتش را.